

تاریخ انقلاب خراسان و بنای مشروطیت

ابوالفضل حسن آبادی*

یکی از ویژگیهای مشروطه در ایران فراوان بودن منابع تحقیق در قالب روزنامه کتاب، سند، عکس، تحقیقات و مقاله می باشد. بررسی مشروطه خراسان نشان می دهد که این امر صدق نمی کند و کمبود و ضعف منابع بررسی چگونگی آن را با دشواری روبرو کرده است. کتابی که در این جا جهت اطلاع خوانندگان معرفی و متن آورده می شود منظومه بلند ۵۴۹ بیتی است که در سال ۱۳۲۷ق در مشهد توسط رجبعلی سبزواری سروده شده است. نقد و بررسی این کتاب به طور مشروح و کامل در مقاله ای از نگارنده قبلا به چاپ رسیده است اما به لحاظ اهمیت محتوای کتاب، نایاب بودن اصل نسخه چاپ سنگی و کمبود منبع در مورد تاریخ مشروطه در مشهد، متن اصلی جهت استفاده محققان آورده میشود اما قبل از آن وجوه اهمیت این کتاب به صورت مختصر آورده می شود. (درباره این شاعر در شماره پیش مقاله ای درج شده و شرح حال مفصل او همانجا آمده است: سردبیر)

وجوه اهمیت کتاب

- ۱- کمبود منابع در زمینه مشروطه در خراسان^۲
- ۲- یکی از معدود منابع منظوم دوره مشروطه
- ۳- اهمیت شخصیت سراینده منظومه به لحاظ شخصیت علمی و تحقیقات ادبی^۳
- ۴- اهمیت و ارزش محتوایی کتاب به لحاظ حضور سراینده در حوادث و آوردن ریز حوادث^۴

متن کتاب

سرنام بنام پاک خدای
ایزد آب و باد و آتش و خاک
از پس حمد ایزد داور
عقل کل حشم انبیاء کرام
نور حق برگزیده سرمد
آنکه از این حضیض توده خاک
گو پس از نعت پاک پیغمبر
شاه کشور گشا علی ولی
حیدر آن شاه پردل و صفدر
حافظ دین و رهبر ثقلین
از پس مدح آن ستوده امام
خاصه آن شیر صفدر غالب
آن که از قهر آن شه ذیشان
و آن که از لطف آن یگانه مراد
تا زهمت بما نظر انداخت
شد زمشروطه مملکت زنده
یارب این نیک مجلس ما را
تا جهان باد باد پاینده
دوستانش بخرمی بادا
و آن بملت ستوده سرداران
راد ستارخان شیر اوژن
آنکه اسلام از او افزایش یافت
یازده مه بخطه تبریز
از پس یازده همه بتمام
لشکر شاه را فراری داد
پس سپهدار ناصر ملت
آنکه برکند ریشه بیداد
وآنکه نیروش پشت ظلم بخشست
میر سردار اسعد و صمصام

که از او شد بپای هر دو سرای
فریننده همه افلاک
بازگو نعت پاک پیغمبر
سرور اصفیاء رسول انام
اولین شخص معرفت احم
پا زرفعت نهاد بر افلاک
مدحت پاک خواجه قنبر
حرم بارگاه لم یزلی
غازی بدر و فاتح خبیر
یشوای امم ابوالحسنین
از گو مدح اولیاء کرام
حجت عصر و مهدی غائب
شد دژم خاطر بداندیشان
ملک اسلام شد زعدل آباد
ملک ما را زعدل خرم ساخت
شد بن و پنج ظلم برکنده
وین مهین بارگاه شوری را
اطر نیک خواه او زنده
شمنش نیز دل غمی بادا
آن به انواع نوع غمخواران
سرو آزاد بوستان وطن
ملت از خدمتش نمایش یافت
بست ره را بلشکر چنگیز
عاقبت گشت محیی اسلام
شاهرا رنج و سوگواری داد
شاد از او باد خاطر ملت
خانمان ستم بداد بباد
اردوی جور را بداد شکست
یر میدان پر دلی ضرغام

آن سه شیر اوژنان ایرانی
 کنده شد ریشه بد اندیشان
 چندی از کید خصم ویران بود
 این غضنفر فران شیر دلان
 است از قید صد هزار محن
 وین دلیران شیر گیران را
 عزت و عمرشان زوال میار
 عزت و عمر جاودانی بخش
 کاظم آن مفتی خراسانی
 لک مازندران بود جایش
 هادی خلق شیخ عبدالله

آن سه بستوده‌های یزدانی
 که ز نیروی وسطوت ایشان
 این مقدس وطن که ایران بود
 شد ز اقدام این خجسته یلان
 غیرت بوستان و رشک چمن
 یا رب این محییان ایران را
 تیغ بر آن نماودشمن خوار
 علما را تو کامرانی بخش
 خاصه بر آن علیم ربانی
 پس بشیخی که نیست همتایش
 مأمور بر گزیده الله

آغاز داستان

وز خراسان روایتی است مرا
 جمله گفتم بنظم بی کم و بیش
 مرتد دین و رانده یزدان
 شد خزان مجلس بهارستان
 بست ره بر سپاه چنگیزی
 همه ترکان پر دل خونریز
 مدعی بر حقوق خویش شدند
 جنگها با سپاه استبداد
 حامی او کسی نشد دیگر
 شاهرا ضد ملک و دین دیدند
 چاره هم جز این ندید ندی
 تلگرافی بشهرها کردند
 سیم بر دست ابوالهوس نهد
 دادن مالیات هست حرام
 با امام زمان محارب شد
 داد پنج ستم بباد این حکم
 آن مهین آیت مسلمانی
 پی ترویجش استوار کمر

دوستان یک حکایتی است مرا
 نه روایت از آنچه دیدم خویش
 شد محمدعلی شه ایران
 پس از آن کز جفای آن نادان
 راد ستارخان تبریزی
 متفق با اهالی تبریز
 صد هزاران سواره پیش شدند
 کرد ده مه ز روی استعداد
 غیر تبریز شهرهای دگر
 علما کار چون چنین دیدند
 دمی آسوده نارمیدندی
 قهر بر خشم پادشا کردند
 که بشه مالیات کس ندهد
 نکند کس بر این خلاف قیام
 هر که سر پیچ از این مطالب شد
 منتشر شد چو در بلاد این حکم
 زاده حضرت خراسانی
 بست حکم پدر چو کرد نظر

در خیابان و کوچه و بازار
 که گرامی مرا یگانه پدر
 داده حکمی چنین برای عباد
 که بشه مالیات مسپارید
 شد در آن لحظه از طریق صواب
 پی اجرای حکم حاکم شرع
 کارها شد زهر جبهه تعطیل
 پس از این اجتماع شورش داد
 رکن دولت که با کفایت بود
 زین کفایت مراد میدانی
 این کتابیست از کفایت او
 این خبر چون بشاهزاده رسید
 امر فرمود بر قراولان
 پس از آن ساعتی فزون نگذشت
 بسته شد در تمام راهگذار
 اندر آن گیر و دار و آن هنگام
 با گروهی زهمرانش سخت
 دید یکچند تن از سربازان
 مردمی از طریق غیرت دور
 پور آقا بدان بداندیشان
 ای زایمان نگشته بر خوردار
 دور گردید جمله یکباره
 عرض کردند جمله معذوریم
 می نخواهم کرد جا خالی
 پور آقا چو این سخن بشنید
 برگرفتی زقههر راه عتاب
 که مر این تیره روزگاران را
 تن ناپاکشان بگور کنید
 چون از آن مفتی زمن طلاب
 همه اندیشه ناموده ز توپ
 او فتادند آن دل آگاهان

حکم بابای خویش کرد اظهار
 آن بدربای مکرر لنگر
 بولایات و در تمام بلاد
 دنبه در دست گرگ نگذارید
 اجتماعی به مدرسه نواب
 مفتی دین یگانه عالم شرع
 کس نگشتی بهیچ کار کفیل
 این خبر را قضا بوالی داد
 والی امروز در ولایت بود
 همل برمن مکن بنادانی
 شمه هست از حکایت او
 خشمگین گشت و در غضب گردید
 که ببندید ره بمعقولان
 کز همه جای راهها سد گشت
 تو بهای کروپ آتش بار
 پور سرکار حجت الاسلام
 با گروهی زهمرانش سخت
 دو سه نامردی از دغل بازان
 بسته بر روی خلق راه عبور
 بانگ بر زد که ای جفا کیشان
 وی زرخسار تان خدا بیزار
 از سر راه خلق بیچاره
 همه از شاهزاده مأموریم
 جز بفرمان حضرت والی
 لب و دندان خود بهم بگزید
 خشمگین حکم کرد بر طلاب
 وین سیه روی نابکاران
 از سر راهشان بدور کنید
 بشنیدند این سخن طلاب
 دست بردند بر رولوه و چوب
 همچو شیری میان روباهان

یال و نیرویشان بهم خستند
 روز ایشان تباه بنمودند
 چون شدندی قراولان ناچار
 مردمان جمله وا محمد گوی
 صفها رو بمسجد آورده
 راد اول کریم صرافان
 آن نکو خواه ملک و هم دولت
 آنکه بانی بهر مدارس شد
 پی تعلیم طفلهای یتیم
 بیدریغ از برای خدمت نوع
 یک خراسان زبذل همت او
 یا رب اندر ازای این خدمات
 دولت و عزتش زیاد نم
 دل او را بعیش ملحق کن
 پس ببخشاید و جوانش را
 نام آور مهین ابوالقاسم
 الغرض زاین مقال درگذریم
 وی در این وقعه نیز زرها داد
 از فروش و لوازم دیگر
 سید کوچک آن ستوده راد
 شد برای حقوق خود همراه
 پولها داد و بذل همت کرد
 پانزده روز اهل طوس تمام
 داد مشروطیت زدند بملک
 شه چو این انقلاب از ایشان دید
 مقتضی دید اندران اوقات
 بحیل راه مکر و دستان زد
 که شما را اگر از این هیجان
 من از امروز با کمال رضا
 معدلت خانه باسانی
 از چنین دستخط اهالی طوس

سر و دست از تمام بشکستند
 خلعشان از سلاح فرمودند
 جمله بگذشتند رو بفرار
 بنهادند سوی مسجد روی
 هر کجا نصب شد سراپرده
 حاج عبدالرحیم صرافان
 و آن وطن خواه و خادم ملت
 زینت افزای هر مجالس شد
 بذل فرمود گوهر و زر و سیم
 بسته محکم میان بطبع و بطوع
 همه هستند غرق نعمت او
 وارهبانش زقید هر صدمات
 خاطرش را زغصه شاد نما
 اندر این خدمتش موفق کن
 وان ضیابخش دیدگانش را
 حشر او کن بموسی الکاظم
 سوی مقصود خویش ره سپریم
 شاخ طعش بسی ثمرها داد
 خواستند آنچه داد سرتاسر
 اندرین راه داد مردی داد
 جهد بسیار کرد در این راه
 بسزا خدمتی بملت کرد
 خواجه و بنده از خواص و عوام
 تا رسدشان مگر بساحل فُلك
 وین هیاهوی در خراسان دید
 تا ببندد سری از آن حضرات
 تلگرافی بسوی ایشان زد
 قصد مشروطه است در ایران
 هم خیالم برآیهای شما
 داشتم بر عموم ارزانی
 رفتشان تا بچرخ ناله کوس

همه را گشت جان و دل خرم
 روز دیگر ایالت مذکور
 دو سه تن را گرفت از آن حضرات
 خلق چون کار باژگون دیدد
 جمله گشتند از چنین حرکت
 مدتی سر بیزیر افکندند
 سر زاندریشه بر نیاوردند
 کس نیارست چند ایامی
 تا کماکم پس از زمانی چند
 شد سپهداد دادخواه وطن
 دید مشغوش چون جوانب را
 خود چه زاولاد پاک ایران بود
 خون غیرت به پیکرش زد جوش
 غصب آلوده همچو ضیغم گشت
 وز دگر سوی حضرت صمصام
 میرسردار اسعد غازی
 با سپهدار یآوری کردند
 چون خراسانیان هم این دیدند
 همه فرصت بدست آوردند
 جمله گفتند از که و از مه
 ما هم آخر زاهل ایرانییم
 عار باید بما که در همه جا
 پس همه اتفاق فرمودند
 فرض انکه بخویشتن کردند
 بوکالت جماعتی دیدند
 چند تن از مجاهدین غیور
 پی فرمان انجمن یکسر
 چند تن هم زمردم قفقاز
 هر یکی زان مجاهدین بگرفت
 تا چه هر کس بود مخالف عدل
 مستبدی بشهر در همه جا

شد پاکنده جمعشان از هم
 کار را دید چون بدان دستور
 کردشان رهبر بسوی کلات
 خویش را زین ستم زبون دیدند
 واقف از مکر و حيله دولت
 سبلیت و ریش از این اسف کردند
 خونهای جگر بسی خوردند
 تا زمشروطیت برد نامی
 جور پنج و بن وطن برکند
 طرفه جانباز شد براه وطن
 دست اندازی اجانب را
 اهل این آب و خاک ویران بود
 رفتش از سر تمام دانش و هوش
 سوی طهران سپه کشید اندر رشت
 یار شد با برادرش ضرغام
 شد مصمصم برای جانبازی
 سوی طهران هجوم آوردند
 این شرف را بخویش بگزیدند
 اجتماع دگر ز نو کردند
 ما در این ملک کمترینم از که
 اهل این آب و خاک ویرانیم
 انجمنشان پیا بود جز ما
 هیجانی بزرگ بنمودند
 همه تشکیل انجمن کردند
 و اندران انجمن نشانیدند
 گرد کنگاش یافتند حضور
 در گذشتند از تن و از سر
 با خراسانیان شدند انباز
 اژدهافش یکی تفنگ شگفت
 گردد از بیمشان مؤلف عدل
 بهر یکزخم خر نشد پیدا

اول آنکس که شد مؤسس عدل
 بود شخصی زخاندان کرام
 بادکوبه مقام آنکس بود
 چون از این قصه گفتنم توییخ
 پس ببايست گفتنی را گفت
 اندر این بین والی معقول
 ارگ چون شد زحضرتش خالی
 چون که حاجی معاون آگاه
 هم‌ره آنهم بانجمن گردید
 کارها کرد و خنگها بجهاند
 نیرالدوله سوی ری برگشت
 چونک حاجی معاون التجار
 رشته را پیچ و تاب دیگر داد
 با رئیس‌ان آستانه تمام
 بخرابی انجمن یکسر
 زان طرف هم مجاهدین غیور
 جمله یکبارگی عیان گشتند
 تنی از لژیگان غیرت‌مند
 چست و چالاک همچو ضیغم مست
 ره بقائم مقام بگرفتی
 گفت کی مستبد بدهن‌جار
 بنده از سریان انجمنم
 نیز از مرکز بدین مأمور
 لیک چون از نتیجه پاکی
 تا نباشم بر خدا مسئول
 از برای تمامی حجت
 که در این شهر اگر زروی یقین
 با تو از روی جهد بستیزم
 این سخنها فدائی مذکور
 چون رئیس‌ان آستانه شاه
 جمله گشتند متفق یکبار

شد فدائی براه مجلس عدل
 علی آقا و شهره ایام
 ساکن مشهد مقدس بود
 نیست جز عرضه کردن تاریخ
 اندر این راه در معنی سفت
 رکن دولت زطوس شد معزول
 نیرالدوله نیز شد والی
 نیرالدوله را بند همراه
 اولین خادم وطن گردید
 سر خر را بطوس برگرداند
 رکن دولت دوباره والی گشت
 شد ز مقصود خویش برخوردار
 اوستا پایه دگر بنهاد
 یار گشتند اندر آن هنگام
 چست بستند استوار کمر
 که بشهر اندرون بدی مستور
 یا غیورانه در میان شستند
 چون گذشتی از آن میان یکچند
 برگرفتی رولوی در دست
 همچو گرگش بدام بگرفتی
 سخنی گویمت زمن هش دار
 ر عین دان فدائی وطنم
 ا که خون تو را کنم مه‌دور
 زاده پادشاه لولاکی
 تا نباشد زمن بخشم رسول
 گویم اندر حضور این ملت
 ضد مشروطه بینمت پس از این
 خون ناپاک تو بپا ریزم
 گفت و از خشم خلق شد مستور
 سخت دیدند کار را آنگاه
 ایستادند در خرابی کار

نیز یکچند تن زمجتهدین
 حاج میرزا حبیب و ابراهیم
 مفت خواران آستانه جمیع
 همه گشتند یار استبداد
 نایب اکبر که در خراسان بود
 پول دادند و دادنش بیشی
 روز دیگر چه شد چو پیل دمان
 دل پر از قهر همچو افلح شد
 جوقه جمع کرد از اشرار
 جوقه پشت پابکیش زده
 گفت نازم بر آن جمعیتان
 چون شما مردم خراسانید
 تا که ترکان زعالی و دانی
 همه بندید استوار میان
 شیر گردید بهر گرگ کشی
 تا که این دشمنان خانه ما
 ترک با فارس کی شود مربوط
 گر تکامل در این عمل ورزید
 نایب اکبر چون این سخنها گفت
 سخنانش اثر در ایشان کرد
 رفت آنروز و روز دگر شد
 هر یکی یکتفنگ بسته به خویش
 یک نفر هم ز لوطیان دگر
 گرم کردند سر زباده ناب
 وز دگر سوعلی آقائی
 لوطی باشی هم از رئیسان بود
 همگی دست برده سوی تفنگ
 در خیابان دم از ستیز زدند
 بر همه ترکهای خطه طوس
 فحششان بسکه بر ملا گفتند
 میهمانان ترک ما را چون

همه گشتند یار مستبدین
 جعفر و طاهر این دو شخص ائیم
 سید و عام تا شریف و ضیع
 فتنه‌ها شد ز شخصشان ایجاد
 یکی از لوطیان نوغان بود
 تا نماید فساد اندیشی
 لوطی باشی بکار بست میان
 پای تا فرق سر مسلح کرد
 شد بدان جوقه خویشتن سردار
 پاچه و رمال و سینه پیش زده
 صد هزار آفرین بغیرتتان
 باید امروز ننگ خود دانید
 بستیزند با خراسانی
 سخت گیرید راه بر ترکان
 غیرتانه کنید ترک کشی
 دور کردند از میانه ما
 آب و آتش کجا شود مخلوط
 همه نالوطیان این مرزید
 وان خزفها بجای گوهر سفت
 خاطر جمعیان پریشان کرد
 لوطیان را درون پرآزدر شد
 یقطار فشنگ بسته بخویش
 که بقائم مقام بد نوکر
 نوش کردند جامهای شراب
 بست محکم میان برسوائی
 مشطئی داش از خراسان بود
 برجهیدند همچو ببر و پلنگ
 بانگ دادند و عر و تیز زدند
 نه بجا ماند عرض و نیز ناموس
 اسمشان بس بناسزا گفتند
 بود فری نجابتی بدرون

هیچ حرفی زبیش و کم نزدند
 نیز پایپچشان نگشتندی
 ناله تیر بود کز اشرار
 اندران گیر و دار و هنگامه
 تنی از خیل مکراندیشان
 حاج مهدی رند شال فروش
 مستبدین تمام روز دگر
 چند تن نانجیب از نسوان
 تا که با صد هزار گونه خروش
 همتی بر فساد بگمارند
 بر و کیلان عتاب بنمایند
 داده شد چون بدان زنان دستور
 شد زدغوغای آن زنان سنگ
 بسکه شد زان سلطیه‌گان ناشی
 آن مکان را زخویش رفتندی
 چون از این وقعه دلپیش شدند
 گشت نومید حاج علی آقا
 شد بر آن سر زروی فکر و خرد
 بست بار سفر سوی تربت
 با دو کهتر برادر خود نیز
 چند تن از مجاهدین سترک
 برد اندر رکاب خود همراه
 پیش از آن کو در آندبار رود
 بد ز ایمل بلوچ نموری
 از نخستین شجاع دنیا بود
 اسم مشروطه را بهانه نمود
 مدتی چند جد بیحد کرد
 شخصی از یاوران استبداد
 اوستا بزرگ مستبدین
 آن بدربای مکر همچون فلک
 اندر آن شهر با هزار عناد

بم بخوردند و هیچ دم نزدند
 کارشان با خدای هستندی
 میر سیدی بگنبد دوار
 که ز شرحش خجل بود خاصه
 شد نشان گلوله ایشان
 شربت مرگرا نمودی نوش
 از برای فساد بسته کمر
 برگزیدند با هزار زبان
 نعش مقتول را کشند بدوش
 روی در سوی انجمن آرند
 انجمنشان خراب بنمایند
 گشت در لحظه انجمن محصور
 عرصه کار بر و کیلان تنگ
 ناسزا حرفهای فحاشی
 انجمن را وداع گفتندی
 بسوی خانهای خویش شدند
 چون چنین دید حاج علی آقا
 که در دیگری ببايد زد
 شد بجان رهسپر سوی تربت
 بر جهان‌اندانان بلد شبذیر
 از خراسانی و دریجز و تک
 زد بتربت بفرخی خرگاه
 سوی آن شهر رهسپار شود
 شیر پیکر یلی ستیزه‌گری
 وی بسالارخان مسمی بود
 دست آویز خویشتن فرمود
 سپهی دور خویش گرد آورد
 و زحمایت گران استبداد
 رهنز دین و گرگ مستبدین
 دیو دشت حیل شجیع الملک
 بر ملا داد داد استبداد

چون که سالار حیلہ و فن او
 عدہ از سوارگان برداشت
 تن او را بخاک ذلت شست
 اندر آن بین ہم بچالاکۃ
 اندر آن مرز و بوم بارافکند
 نیز صدرالصدور آنجا را
 وی بکشت و بنای استبداد
 پس بجستی بدون ما و منی
 آنگهی چشم فتنه شد چو بخواب
 که دگر باره همچو روز نخست
 اگر کسی هتک احترام کند
 آن نمایم بضرتش رفتار
 ننگ مردان ارض اقدس را
 روزشان تیره تر زشب سازم
 چون شد این تلگراف اندر طوس
 جهد بسیار وسیعها کردند
 باز یکسر مجاهدین غیور
 پس از آن کانجمن بگشت درست
 سیداً کوچک آن بزرگ نژاد
 عدہ جمع کرد از نوغان
 چونکه آن جمع گشتنش توأم
 علم عدل و داد مشروطه
 وا علی و محمد گویان
 حضرتش بر مراد ناقل شد
 چند روزی از آن میان بگذشت
 مستبد را بجان گلوله داغ
 دگر از بیم فردی از افرادی
 بدز اسکوی ترک بدکیشی
 وی چوپا زاین جهان برون بنهاد
 مستبدین سرکش بیدین
 برگزیدند نایب اکبر را

دید آماده شد بگشتن او
 همت از بهر کشتنش بگماشت
 پیکرش را میان خون آغشت
 علی آقا بصد فرحناکی
 بیدق عدل را نمود بلند
 عالم بیشعور آنجا را
 شد در آن شهر زان سس برباد
 منعقد کرد طرفه انجمنی
 تلگرافی بطوس زد بشتاب
 انجمن را ز نو کنید درست
 برخلاف شما قیام کند
 که بصدر و شجاع بدکردار
 مستبدین نامقدس را
 عالم از لوئشان بپردازم
 نطق بازار رئیس و از مرؤس
 انجمنشان ز نو بپا کردند
 که بدندی بپردها مستور
 جمع گشتند همچو روز نخست
 که خدایش معین و یاور باد
 شد مسلح چو اژدهای دهان
 در همه شهر برافراشت علم
 رایت زنده باد مشروطه
 با دلیران کوچه نوغان
 انجمن را بشوق داخل شد
 که مجاهد زیانصد افزون گشت
 گشته بودی بشهر موی دماغ
 دم نیارست زد زاستبداد
 مستبدی خری بداندیشی
 زار شد روزگار استبداد
 اوفتادند باز بر سر کین
 نایب بدنژاد ابتر را

تا دگر باره شورش آغازد
 باز آن داش مشطی بیدین
 گشت با آن نخستینان همدست
 در دم آن ناستوده خرمن کبر
 پیش از آنیکه این اتفاق افتد
 مستبدین و خائنین وطن
 بکمک خیل چاپلوسان را
 عرض و ناموس اهل ایرانرا
 در کف خصم مسلمین دادند
 این چنین امر ناگوارا را
 ننگ کردار خود ندانستند
 این خراسان که قبه الاسلام
 چند روزیکه روس ماند بشهر
 چون نفاق عموم را دیدند
 پی ازار ما میان بستند
 دشمن خانگی هم از سویی
 پس از آنیکه نایب مذکور
 روی حوض امیر چادر بست
 در خیابان و برزن و بازار
 خودسرانه گزافه‌ها گفتند
 ما خراسانیان ز روز الست
 دولت پادشاه پاینده
 بس خرافات بر علن گفتند
 اندر آن روز زان جماعت نیز
 چون خراسانیان با غیرت
 آن خلاف بزرگ را دیدند
 علما با جماعت سادات
 همگی و اشریعتا گویان
 دل پر از خشم و کین بروز دگر
 خواستندی بدفع استبداد
 از پی حفظ شرع شاه هدا

علم ضدیت برافرازد
 بر سر جنگ گشت و بر سر کین
 کمر فتنه استوار ببست
 زد سرا پرده روی حوض امیر
 وین هیایوی اتفاق افتد
 که دهدشان خدای پاداشن
 طلبیدند جیش روسان را
 مسکن و موطن دلیرانرا
 مملکترا بغیر دین دادند
 وین قضیه عجیب رسوا را
 هیچیک عار خود ندانستند
 خوانیش گشت جیش گاه لثام
 توسن کینه بر جهاند بشهر
 همگی اتفاق ورزیدند
 دل ما اهل طوس راخستند
 شد بما بر سر جفاجوئی
 آن زائین و رسم غیرت دور
 لطیان بازگشتش همدست
 میزدندی نهیق همچو حمار
 مستبدانه یافه‌ها گفتند
 همه هستیم پادشاه پرست
 بیخ مشروطه باد برکنده
 ناسزها بانجمن گفتند
 زده شد حرفهای کفرآمیز
 زان بدانیش خلق بدفطرت
 و آن سخنهای یاوه بشنیدند
 جمع گشتند با کمال ثبات
 وا علی وا محمدا گویان
 سوی مسجد شدند راه سپر
 حجت عصر را بااستمداد
 سید انبیا رسول خدا

همه سرها بکف نهادندی
 اندر آن راه تا شهید شوند
 از درون جگر خروشیدند
 کرد آن با کمال دلخوشی
 و آن دگر با هزار گونه خروش
 بوسه زد بر رخ چو گلنارش
 کرد با دست خویشتن کفنش
 کای پسر جهد کن سعید شوی
 بخدا داد بر ملا آن روز
 هر زنی قامت جوانی را
 چون گل نوشکفته در بر داشت
 پسر اندر وداع مادر بود
 آن ببوسید عارض مادر
 بسکه شد استماع از زن و مرد
 خود تو گفתי قیامت کبری است
 تنی از اهل کوچه سرشور
 از همه عیبها مبرا بود
 چونکه از کید خصم اسلامی
 از جگر همچو شیر بخروشید
 بحمایت جماعتی برداشت
 بگفت از ایزد است با من یار
 غرض آن روز از همه اطراف
 همگی با سلاح و حربه بچنگ
 حامی انجمن بگردیدند
 اندر آن دار و گیر از قفقاز
 اولین یکه تاز دشت و غا
 با دو صد فر و کوس از مرکز
 بود مأمور اندر آن هنگام
 تا که وی مقدمش به طوس رسید
 هوشمندی زمردم تبریز
 فاضلی صاحب کمال و وقار

داد اسلامیت بداندندی
 نزد خلاق رو سفید شوند
 بر تن خود کفن بپوشیدند
 پری بر پسر کفن پوشی
 پسرش را کشید در آغوش
 پاک کردی غبار رخسارش
 با پسر بود هر دم این سخنش
 بلکه در راه دین شهید شوی
 صد نشانها زکربلا آنروز
 قامت سرو بوستانی را
 دیدگان در فراق او تر داشت
 خواهر اندر غم برادر بود
 و آن بزد بوسه بر رخ خواهر
 ناله الوداع از زن و مرد
 یا که جانسوز روز عاشوراست
 اولین شخص دادخواه غیور
 بمحمد علی مستمی بود
 دید دین را ذلیل شد حامی
 تن بخفتان ببر در پوشید
 روی در سوی انجمن بگذاشت
 کشم از روزگار خصم دمار
 گشت در مسجد اجتماع گزاف
 دل پر از خشم با تفنگ و فشنگ
 جان نثار وطن بگردیدند
 شیردل ان شجاع تیرانداز
 رستم عصر میرزاابابا
 بهر اصلاح طوس از مرکز
 گشت وارد باهتمام تمام
 پشت مشروطه گان وی گردید
 راد دانشوری ادیبی نیز
 فردر بیمثل میرزا غفار

خلق را اولا صلا بر زد
لب باندرز و پند بگشودی
و اندر آن روز داد داد سخن
میرزا مصطفی زسوی دگر
سگپدر نایب اکبر حسنی
گشت زین فعل نامسلمانی
اهل نوغان زکار آن بدکیش
برخود این ننگ را زغیرت و عار
روز دیگر بصد آن نادان
کاین بد اندیش دیو کله ما
داد آن کفر کیش دیو نژاد
در پی قتلش اهتمام کنیم
از همه جا بنایب بدبخت
گفت ناموس و خاندان را ترک
پس بگرد اندر آمدند فراز
الغرض ارگ سنگر کین شد
چند روزی نشد از این هیجان
میر عبدالرحیم نامی بود
دیو شکلی ستمگری بدچهر
صورتی زشت و ناخراشیده
پیکرش بد زاسفل و عالی
سبلتش از دو گوش بگذشته
خورد با چند تن شبانه شراب
در خیابان زدند عربده‌ها
از طرُقا طرُق تیر و تفنگ
این خبر را مجاهدین غیور
برگفتند راه بر اشرار
شیر قفقاز میرزا بابا
هچو ضیغم بقلب و دشمن تاخت
توسن قهر هر طرف بجهاند
پس از ان فتنه‌ها و گستاخی

پس قدم بر فراز منبر زد
بس نصایح بخلق بنمودی
گفت از عدل و اتحاد سخن
سفت‌ها درها بعرشه منبر
آن قدمرنگ بد نژاد دنی
باعث ننگ هر چه نوغانی
همه را گشت دل زغصه پریش
شو انست تا کند هموار
چادر افراشتند بر کیوان
نگ ما گشت در محله ما
شرف و آبروی ما بر باد
خود همه کار او تمام کنیم
آخرا الامر کارها شد سخت
رهسپر شد زبیم جانب ارگ
توپچی و سواره و سرباز
مرکز خیل مستبدین شد
کزنو آمد سر خری بمیان
خر بی افسر و لگامی بود
قامتش سرکشیده تا بسپهر
هکلی چوب ناتراشیده
خیک پر نطف و خمره خالی
بخت برگشته زان اجل گشته
تاخت آورد صبحگه زسراب
شد هزاران بی‌پای مفسده‌ها
گشت کر گوش چرخ مینارنک
چون شنیدند با سری پرشور
حق و باطل بهم شدند ذچار
شد مسلح زفروق سر تا پا
ولوله در تمام شهر انداخت
دو سه تن را بخاک و خوش بنشاند
مستبدین شدند سوراخی

شد چو میرزا رحیم بی‌یاور
 با سه نامرد از توابع خویش
 همه همدست لوطیان گشتند
 ارگیان را چو قوه شد همپر
 چه بسا فتنها که بر پا شد
 عابریں را بهر کجا دیدند
 اسب و استر بجا نماند بدشت
 بس بتاراج شد بفر و بهی
 کار هر برّه که می‌شد طی
 لوطیان را بارگ در همه‌گاه
 شهر را هرج و مرج می‌کردند
 بود آماده نوش و نیش همه
 هر کسیرا که ارگ ماوا بود
 زآن طرف هم برسّم استمداد
 مینمودند بی نهایتشان
 مردم انجمن بدینگونه
 با هم نگاه مصلحت کردند
 تا که اجماع مستبدین را
 با خود ملت از برای رفاه
 بنمودند از محبتشان
 متفق جملگی بهم گشتند
 که اگر در تمام عمر سپس
 در حضور امام جن و بشر
 اندر آن روز نیز با صد جهد
 که کس ار برخلاف بشتابد
 دو سه روزی گذشت از این میثاق
 ارگیان را بوجه دلخواهی
 از کمیسیون فدائیان غیور
 شب بقتلش قیام بنمودند
 حرمت عهد چون نداشت نگاه
 بشنو از من گرت بود حالی

گشت وی هم بارگ راهسپر
 برگفتند راه ارگ به پیش
 بار هر یک بارگیان گشتند
 تنگ بستند بر فساد کمر
 شال و عمامه‌ها بیغما شد
 بغل و جیب و کید ببریدند
 که زبیدادشان بیغما گشت
 گلها شد زگوسفند تهی
 صرف گگان بگشت و مزه می
 میگذشت امرشان بشیدالله
 آنه دزدیده خرج میکردند
 چب بودی سیبل و ریش همه
 بده و ساده‌اش مهیا بود
 رؤسای بزرگ استبداد
 زر و سیم و درم رعایتشان
 کار دیدند چونکه وارونه
 بنشستند و مشورت کردند
 ناستوده گروه بیدین را
 مشفقانه کنندشان همراه
 سوی دارالیافه دعوتشان
 وندران بزم همقسم گشتند
 سر زمشروطیت به بیچد کس
 عهدها بسته شد در آن محضر
 بسته در میانه‌شان این عهد
 کرده خویش را جزا یابد
 که گرفت اعتضاد راه نفاق
 مخفیانه نموده همراهی
 بشدندی بکشتنش مأمور
 کار او را تمام بنمودند
 بشدش خصم جان کلام الله
 شرح احوال حضرت والی

حضرتش چونکه گشت والی طوس
 پس از آنجا که خائن است مخوف
 راه راهی فکند در تعویق
 کم کمک مدتی بطول کشید
 اندر آن شهر بارخانه فکند
 تا نگرند مانعش ز ورود
 پس در آن شهر مکر بیحد کرد
 بوزیر و بحضرت سردار
 تلافی چنانکه بیاید
 تلگرافی ولی بدین مضمون
 که بمشروطه خود منم همراه
 این سخن را عموم می‌دانند
 که در این امر کس چو من نبود
 مفسدین را همه اسیر کنید
 کند سازید دست و پای همه
 بچنین حیلہ بر نشست بترک
 زابتدای ورود والی شهر
 آتش فتنه شعله ور شد هی
 مستبدین دور شهزاده
 شاهزاده چنانکه میبایست
 بستم دستها بر آوردند
 یکی از خادمین ملت را
 اولین شخص عاقل آگاه
 کرد میرزا رحیم پرتد بیر
 در زمانیکه بود مست شراب
 بگلویش طناب فکندند
 از کتک پیکرش بیازرند
 رنجه با دشنه گشت سر تا پاش
 از پیمبر نکرده آزرمی
 که زیزدان طلب‌نما نصرت
 پتس از آن حکم داد بر اشرار

تاخت شدیدز در حوالی طوس
 زین سفر بود نیز تا مشعوف
 اندک اندک نمود طی طریق
 موکبش تا بسبزواری رسید
 زیست درآندر یار روزی چند
 چندی آن جایگه اقامه نمود
 تلگرافی بشهر مشهد کرد
 کرد این تلگراف را ناچار
 پولتیکی چنانکه میشاید
 پای تا سر تمام مکر و فسون
 کس نباشد چو من عدالتخواه
 همه مرز و بوم میدانند
 حامی در ره وطن نبود
 چابک و چست دستگیر کنید
 تا خود آیم دهم سزای همه
 خویشان را رساند تا بسوی ارگ
 که قدم هشت در حوالی شهر
 انقلابات بیشتر شده‌ی
 بشرارت شدند آماده
 خواهشی موجب رضا دانست
 آنچه میخواستند میکردند
 تنی از دودمان غیرت را
 خادم المله حاجی اسدالله
 در سرایش اسیر چون نخجیر
 کرد با او هزارگونه عتاب
 از زنج ریش و سبلتش کردند
 سوی ارگش کشان کشان بردند
 بگشودند لب باسته‌زاش
 گفتنش با کمال بیشرمی
 تا شود یار حجت حضرت
 تا تنش را کنند بر سر دار

خسته سازند پای تا سراو
 بره‌یایش با هزار بیان
 در گذر زین قضیه و از نو
 برگزید انجمن ویرا ناچار
 از پی دفع مردم آزاری
 با همه آگهی ز فطرت وی
 سپاس آن ننگ نوع انسانی
 یکدل دم بریده ده دله گشت
 وی هم از کرده‌های تا معقول
 داد بازی چرخ فتنه پرست
 میر سید حسین خان شجاع
 کینه با اهل انجمن ورزید
 بگشادی بکینه خواهی دست
 ارگیان با شجاع یار شدند
 روز و شب آن سه نطفه زانی
 در همه شهر از زن و از مرد
 زین قضیه گذشت چون دبری
 کم کمک دست بر فرازیدند
 پرده ننموده هیچ یک ز کسی
 کاشف الملک را که در عالم
 در طراوت گل ریاض وطن
 شخص جانباز راه مشروطه
 تاخت بردند در عمارت او
 چمچه و دیگ و کاسه و کشکول
 از فروش و مخدع و قالی
 پس از آنجا بخانه دگران
 رفته رفته ستیزه‌گر گشتند
 تا که مخفی نمادند کن گوش
 در نخستین چو سید آکوچک
 خویش را زنده کرد زین عزت
 شخصش از هر جهت امین گردید

تیرباران کنند پیکر او
 حامی او شدند توپچیان
 قصه یوسف اسکلی بشنو
 گشت بیگلربیگی در اول کار
 نظم شهر و پلیس بازاری
 جمله بسپرد شد بحضرت وی
 یار اشرار شد به پنهانی
 یار دزد و رفیق قافله گشت
 شد بستیز مجاهدین مقتول
 مفسدین را دگر بهانه بدست
 خویش را کرد مستعد نزاع
 حامی یوسف اسکلی گردید
 وی هم اندر سراب سنگر بست
 آنگهی مستعد کار شدند
 داشتندی گلوله بارانی
 کس نیارست خواب راحت کرد
 کس نه بنمودشان جلوگیری
 بسوی خانه‌ها بتازیدند
 شد بتاراج مال خلق بسی
 کس نیارست زد زوصفش دم
 در سخن بلبل ریاض وطن
 اولین نیکخواه مشروطه
 خانه و لانه و امارت او
 و آنچه بودش ز زر و گوهر و پول
 خانه در یکدقیقه شد خالی
 تاخت بردند ان ستیزه‌گران
 جانب شهر حمله‌ور گشتند
 نیز این نکته راز من بیهوش
 انجمن را رسید بهر کمک
 زانجمن در ازای این خدمت
 پس رئیس المجاهدین گردید

حکم در لحظه بر مجاهد داد
اجتماع مجاهدین یکسر
چون دو رویه بیکدیگر برسید
توپچی بر فراز توپ نشست
رفت اوای توپ و غرش تیر
با وجودیکه توپخانه و توپ
پردلانه مجاهدین غیور
بی‌همه بیم حمله‌ور گشتند
میربابا شجاع فرخنده
گه زدی بی‌مین و گه بیسار
هر زمان شد صدای تیر بلند
باز شد حمله‌ور چو شیر ژبان
کرشانرا بیک گلوله بساخت
عاقبت گشت اندر آن پیکار
خواستند آن جماعت بدکیش
روسهائیکه دشمن دینند
تیر را بر نشان هدف کردند
توپهای مسلسل دم دم
معبد شیعیان ایران را
روسیان ظلم بر علن کردند
خلق را زین مصیبت عظمی
نالها اندر این محن کردند
کودک خردساله محجوب
چون گل نوشکفته احمر
همه آسیمه سر دوان گشتند
نوعروسان بیکس ناشاد
اندر آن شب بخطه مشهد
تا سحرگاه هیچ دیده نخفت
توپ چون برگرفت غریدن
زاده حضرت رستول انام
آن زائین معرفت آگاه

تا بگیرند ره باهل فساد
سوی ایشان بمشهد هجوم آور
آتش حرب شعله‌ور گردید
بر سر توپ باره کوب نشست
از زمین تا بام چرخ اثیر
بود اشرار را در آن آشوب
ترک و نوغانی و دگر سرشور
جانب ارگ پی سپر گشتند
از سوئی همچو شیر غرنده
عرصه را تنک کرد اشرار
تن بد اختری بخام فکند
دو سه تن را زخیل توپچیان
تد ناپاکشان بخاک انداخت
کار بر ارگیان بیدین زار
روسیانرا پی حمایت خویش
دشمن دین و خصم آئین‌اند
با مسلمانشان طرف کردند
بسته شد روبروی صحن و حرم
گنبد حجت خراسان را
هدف توپ خویشتن کردند
رفت اوای گریه تابسما
عامها چاک بر بدن کردند
که نه بشنیده هیچ غرش توپ
زیر دامان مهربان مادر
اندر آغوششان نهان گشتند
همه محروم از رخ داماد
بود بر پای شیونی بیحد
جز دعا هیچ لب دری نه بسفت
شد بنای گلوله باریدن
مفتی شرع و حجة الاسلام
حاجی راد سید اسدالله

دید این انقلاب چون ظاهر
 تا تپره زنان خطّه طوس
 شد بفرمان او ز خطّه فرش
 از پی قوت قلوب عباد
 که سپهدار فتح ایران کرد
 بشدندی مجاهدین دلگرم
 ز آن طرف هم چون بد فرهنگ
 از نجابت مجاهدین ناچار
 آخر الامر از چنین حرکت
 بشنو این نکته چونکه روز نخست
 چست و چابک مجاهدین یکسر
 زانجمن متفق روانه شدند
 شد بجنگ مجاهدین غیور
 کار مشروطگان از آن هنگام
 مفسدین عده گزاف شدند
 باز میرزا رحیم بدکردار
 همگی باده شبانه زدند
 این خیر را مجاهدین از نو
 ره بر آن ناکسان گرفتندی
 اندر آن جنگ در گه پیکار
 باب غم گشت بر رخس مفتوح
 دو سه تن نیز لوطی نامی
 ز آتشین دم گلوله جانسوز
 دشمنان وطن ز عرصه خنگ
 پشت از کار زار بنمودند
 چند روزی برفت چون زمین
 تلگرافی که از پس دیدن
 تلگرافی تمام بهجت را
 خود تو گفتی فرشته رحمت
 داد بر کف عموم ایران را
 اندران تلگراف بود رقم

پولتیکی رسیدش در خاطر
 بنوازند شادمانی کوس
 ناله کوس و کرنا تا عرش
 این سخن را بشهر شهرت داد
 شاه و اتباع او بزندان کرد
 پشت دشمن زبیمشان شد نرم
 خویشتن را دخیل کرد بجنگ
 دست برداشتند از پیکار
 حاصل آمد برو سیان خفت
 انجمن شد بشهر طوس درست
 با سلاح و تفنگ و تیغ و تبر
 بسوی تلگرافخانه شدند
 بنگه تلگرافچی محصور
 بر گرفتی هزار استحکام
 در پی ضبط تلگراف شدند
 با همه تابعین خود شد یار
 ره سوی تلگرافخانه زدند
 چون شنیدند با هزاران غو
 جمله را در میان گرفتندی
 میر عبدالرحیم بد کردار
 شد به تیر مجاهدین مجروح
 که بدندی بارگیان حامی
 در جهنم روان شدند آنروز
 بفکندی سلاح حرب ز جنگ
 روی اندر فرار بنمودند
 تلگرافی رسید از طهران
 دیدها شد بدیدنش روشن
 پای تا سر همه مسرت را
 حجتی با سرشته رحمت
 خاصه این مردم خراسان را
 که مهین خسرو بزرگ عجم

عزل گردید از جهانبانی
کرده خود را زسلطت مایوس
پور والاندژادش (احمدشاه)
طوس از همت خراسانی
شهر و بازار و برزن و معبر
میروند بنده و آزاد
لبجوانان چو غنچه بشکفتند
که خدا باد یاور صمصام
شاد و فرخنده باد مشروطه
سپهدار حامی اسلام
بنکوئی هزار پاداشن
راد ستارخان و باقرخان
تا ابد نیکخواهشان زنده
شد در این جا شکسته سر خامه

خلع شد از سریر سلطانی
حالیارفته در سفارت روس
زد قدم بر فزار مسند و گاه
ده شبانه روز شد چراغانی
تا بده روز بسته شد زیور
یکدگر را همی مبارکباد
در همه شهر بر ملا گفتند
زنده باد برادر صمصام
تا ابد زنده باد مشروطه
اولین شخص نامی اسلام
بخشدش پاک ایزد ذوالمن
این دو سالار ملت ایران
دشمن جانشان پراکنده
خوش بپایان رسید این نامه

سال پایان او بود بشمار

سیصد و بیست و هفت بعد هزار

بقیه ۱۳۲۷ دارد

پی‌نوشت‌ها:

۱- ابوالفضل حسن آبادی، نقد و بررسی یک نسخه منظوم از مشروطه خراسان، کتاب ماه تاریخ، جغرافیا، تیر و مرداد ۱۳۸۵. نکته ای که در این کتاب سال سراییدن آن را با ابهام روبرم میکند اشاره کتاب به گلوله باران حرم و حوادث منجر به آن است که در سستاهای ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ قمری رخ داده است و ذکر آن در سال ۱۳۲۷ موضوعیت ندارد مگر این که کتاب بعد از سال ۱۳۲۷ چاپ شده باشد که البته در صفحه اول چاپ آن در سال ۱۳۲۷ آمده است.

۲- از منابع مشروطه خراسان در این دوره می توان به مجموعه تلگرافات کنسول انگلیس در خراسان در کتاب آبی، حدیقه الرضویه اثر محمد حسن ادیب رضوی، گزارشات کنسول شوروی در مشهد در کتاب نارنجی، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ملک الشعراى بهار، مشروطه گیلان به انضمام وقایع مشهد در سال ۱۳۲۱، تاریخ انقلاب مشروطه ایران ملکزاده، تاریخ بیداری ایرانیان ناظم الاسلام کرمانی، واقعات اتفاقیه محمود موسوی شریف آبادی، مقدمه دیوان میرزا حبیب خراسانی اشاره نمود که هر کدام اطلاعاتی را در مورد مشروطه خراسان دارند از مقالات می توان به مروری بر تاریخچه احزاب و انجمن های سیاسی اثر غلامرضا جلالی، حیات و حرکت ضد استبدادی شیخ ذبیح الله مجتهد قوچانی غلامرضا جلالی (جلالی)، غلامرضا، حیات و حرکت ضد استبدادی شیخ ذبیح الله مجتهد قوچانی، نگاه حوزه اردیبهشت (۷۶)، حیدر

خان محمد اوغلی سعید نفیسی (سعید نفیسی، حیدرخان عمو اوغلی، مجله یادگار، سال سوم، شماره پنجم، دی ماه ۱۳۲۵)، انجمن‌های سیاسی و فرهنگی خراسان در عصر مشروطیت، ابوالفضل حسن آبادی (مجله دانشکده ادبیات بیرجند، شماره دوم بهار ۱۳۸۱، اشاره نمود در زمینه روزنامه‌ها در سال ۱۳۲۴ ق همزمان با شکل‌گیری مشروطه خراسان روزنامه بشارت سپس روزنامه خورشید همان سال به طبع رسید. هر دو روزنامه خط مشی طرفدار مشروطه داشته و حاوی مطالب ارزشمندی درباره حوادث روزمره مشروطه، انجمن‌های سیاسی و فرهنگی و موضع‌گیری‌های گروه‌های مختلف می‌باشد. خاطرات احتشام کاویانیان از خدام آستان قدس و مؤلف کتاب شمس الشموس که به طور مسلسل‌وار در روزنامه خراسان سال ۱۳۴۱ چاپ شده، تنها خاطرات به تحریر در آمده از یک فرد در این دوره می‌باشد. در حوزه اسناد نیز اسناد زیادی از مشروطه خراسان در دست نیست، اسنادی پراکنده در مدیریت امور اسناد و مطبوعات سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی، سازمان ملی اسناد ایران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی در دسترس می‌باشد. تنها مجموعه کامل سندی، اسناد انجمن معدلت رضوی در مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های معاصر است که شایسته تحقیق و پژوهش می‌باشد.

۳- میرزا رجبعلی تجلی سبزواری فرزند ملا حسن در سال ۱۲۶۰ خورشیدی در سبزواری متولد شد. پس از تحصیل در ادبیات در جوانی به صف مشروطه خواهان پیوست و بعد از این که حاکم سبزواری حکم دستگیری وی را صادر نمود به به مشهد گریخت و به جرگه مشروطه طلبان پیوست تجلی شاعری خوش مشرب صوفی مسلک، داستان سرا، قصیده و غزل سرا، و از آزادیخواهان زمان خود بوده که قدر و منزلت وی به علت فروتنی و تواضع کمتر شناخته شده است اعتبار و شهرت وی تا هندوستان نیز رفته بود. اشعار وی در موضوعات مختلف اخلاقی، حکمت، عرفان و تاریخ بالغ بر چهل هزار بیت می‌شود که حاکی از استعداد و وسعت نظر شاعر است کمتر شاعری را در این دوره می‌توان یافت که در این گستره وسیع شعر سروده باشد از آثار او می‌توان به کنگاشنامه، تجدد نامه، طالبنامه تجلی، ذم الاستبداد ۱۳۲۶ ق، شادباش تجلی، نیاز تجلی اشاره نمود در مورد وی باید اذعان نمود علی‌رغم حجم آثار در مورد مشروطه چنانچه باید شناخته نشده و بودن او در شهر مشهد جایی که هیچگاه مشروطه طلبان از پایگاه محکمی برخوردار نشدند را می‌توان در زمره دلایل گمنامی وی شمرد

۴- از مواردی که نویسنده در باره وقایع مشروطه در مشهد آورده می‌توان به رکن الدوله و نقش وی در مشروطه خراسان، زد و خورد بین مجاهدین و مخالفان درازگ، آوردن اسامی مشروطه خواهان و مخالفان آن‌ها در متن کتاب، ترکان و اقدانات آن‌ها در مشهد، فعالیت‌های انجمن‌های در مشهد، اقدامات ضد مشروطه در مشهد و... اشاره نمود.